سبک نگرش

هجوم غول‌های خودساخته به زندگی ما

اشتباه می‌کنیم چون می‌ترسیم

■ لیلا جعفری

از ترس اینکه نکند بیکار بمانم و نتوانم کرایه خانه را بدهم، پذیرفتم که نامه‌ای را علیه یکی از کارمندانی که معاون شرکت از آن خوشش نمی‌آمد بنویسم. دیروز پسرم می‌خواست برای بار چندم به گیم‌نت برود، ترسیدم از اینکه خواهرش به چند کلاس ورزشی می‌رود ناراحت بشود و او را اذیت کند، برای همین باز هم به او پول لازم را دادم تا به گیم‌نت برود. مادر همسرم برای ۱۰ شب متوالی است که به خانه ما می‌آید و دیروقت از خانه‌مان می‌رود، می‌ترسم اگر اعتراضی کنم، همسرم اجازه ندهد که مادرم را برای مسافرت آخر ماه، همراهمان ببریم. مواردی از این دست، برای خیلی از ما پیش آمده است. اینکه به خاطر ترس از انجام شدن کاری، به کار دیگری دست بزنیم. در واقع اینجور وقت‌ها می‌توانیم بگوییم به اشتباهی دست می‌زنیم تا از پیش آمدن رویداد ناخوشایندی جلوگیری کنیم.

ولی این کارها خیلی وقت‌ها ما را وادار می‌کند که به کار دیگری هم دست بزنیم تا اشتباه قبلی را جبران کنیم. معمولاً این اشتباهات به ظاهر ترفند یا راه گریزی برای برخی پیشامدهای زندگی ما به حساب می‌آیند، ولی خودمان هم می‌دانیم که به خودی خود مشکل تازه‌ای برای ما هستند. وقتی که درگیر اینجور کارها می‌شویم، به یکباره متوجه می‌شویم که زندگی‌مان شده است پر از مشکل، مشکل پشت مشکل و این تکرار می‌شود تا جایی که دیگر خودمان هم خسته می‌شویم.

■■■

■ **پناه بردن به طلسم و جادو**

زنی را می‌شناسم که همیشه از زندگی زناشویی خود بیمناک بود. او می‌ترسید که همسرش او را ترک کند یا اینکه زندگی مشترک خوبی نداشته باشد. برخی اختلافات در سلیقه و خلق و خوی او و شوهرش به این ترس دامن می‌زد و نگران ترش می‌کرد. او به تمام کارهایی که می‌تواند یک مرد را مجذوب همسرش کند، توجه داشت ولی با وجود این، همیشه ترسی گریبانش را گرفته بود. برخی رفتارهای نامناسب همسر و بی‌مهری‌ها و بی‌توجهی‌های او، نگرانی‌های زن را بیشتر می‌کرد، تا جایی که با زنانی آشنا می‌شد که در تنهایی زندگی می‌کردند و می‌توانستند درباره زندگی با این روش با او حرف بزنند و او را با مشکلات این راه آشنا کنند، چون با خودش فکر می‌کرد که اگر یک روز همسرش او را ترک کند، چه در انتظارش خواهد بود و می‌خواست خودش را برای این کار آماده کند.

این زن آنقدر در هراس بود که آخرین راه را هم رفت. سراغ فالگیری رفت و دعاها و جادوهای لازم را برای داشتن یک زندگی پردوام به دست آورد. به این ترتیب نگرانی این زن درباره دوام زندگی‌اش کمتر شد، ولی ترس‌های تازه‌ای پیدا کرد. او به همراه دعاهایی که به خانه‌اش آورده بود، آنقدر نیروی منفی ناشی از این دعاها را در محیط زندگی‌اش پراکنده بود که دیگر از تنها ماندن در خانه هم می‌ترسید. از آن گذشته ترس از این پیدا کرده بود که نکند تاریخ دعاها و طلسم‌ها تمام شود و نیرویشان بی‌اثر.

کارمندی که نخستین نامه را علیه همکارش نوشت هم، کارش به همانجا ختم نشد. او پس از آن نامه، به سفارش معاون، چند نامه دیگر هم نوشت و به دست مدیرعامل رساند. او دیگر در این راه گرفتار شده بود و از ترس اینکه نکند نامه‌هایش هم لو برود، نگران بود. یعنی مشکلی به مشکل پیشینش افزوده بود.

■ **انجام اشتباهات از کودکی**

این اشتباهات از کودکی برای بیشتر ما وجود داشته است. وقتی دانش‌آموز بودیم، گاهی برای به دست آوردن نمره بهتر در جلسه امتحانی تقلب می‌کردیم و گاهی از ترس اینکه معلم همکلاسی ما را بیشتر دوست داشته باشد، حواسمان را جمع می‌کردیم تا خطاهای او را پیدا کرده و به معلم گزارش دهیم. غافل از اینکه خودمان را در بین همکلاسی‌ها غیرقابل اعتماد جلوه می‌دادیم و دیگر کسی دوستمان نداشت. با این کار از ترس اینکه معلم، دیگری را بیشتر دوست داشته باشد، دوستی با همکلاسی‌هایمان را از دست می‌دادیم. کودکی ما پر از مثال‌هایی از این دست است که می‌تواند برای امروز ما آموزنده باشد. این ترس‌ها باعث می‌شد که نه تنها دست به اشتباه بزنیم، بلکه نسبت به بقیه هم متفاوت شویم. مثلاً وقتی از دوستی، پیش آموزگار خبرچینی می‌کردیم، این احساس در بقیه بچه‌ها پیش می‌آمد که این دختر یا پسر، با بقیه ما فرق دارد. البته این فرق چیز خوبی نبود و باعث فرستادن نیروهای منفی از سوی آنان نسبت به ما می‌شد. ما از این نیروها آگاهی نداشتیم و دوباره به روش خودمان ادامه می‌دادیم. این روش کودکی خیلی از ما را پریشان کرده است. بسیاری از ما این روش را ادامه دادیم و کم کم با بزرگ شدنمان، در تمام زندگی هم به جریان انداختیم. کم کم به آن میان‌بر و گاهی هم زرنگی لقب دادیم و در میان راه‌های مختلف زندگی با آنها گریز زدیم. غافل از اینکه گریز، همیشه هم راه آسانی نیست. اگر هم هست، راه بی‌خطری نیست. زنی که دعاها و طلسم‌های متفاوت جادوگری را برای بقای زندگی مشترک به خانه می‌برد، به خطرات ناشی از آن توجهی ندارد. این خطرها بالاخره یک روز گریبان او را خواهد گرفت. این گریزها، بی‌پیامد که نیست، پیامدی دارد. گاهی راه‌های آسان پرخطرتر از راه اصلی است. مثل مردی که یک شبه با صرف چند ساعت زمان و با دزدی از گاوصندوق بزرگی می‌تواند پولدار شود. شاید ثروتی پیدا کند که اگر سال‌ها هم برایش زحمت می‌کشید و وقت صرف می‌کرد، به دست نمی‌آورد. زندان و اسارت - به غیر از تبعات ناشی از لقمه حرامی که وارد زندگی‌اش کرده- خطرات ناشی از این راه برای این مرد خواهد بود.

■ **ترسو به خدا ایمان ندارد**

اینکه در احادیث و روایات آمده کسی که در او حرص و ترس باشد ایمان ندارد حکمتی دارد. این گریز نزدن‌ها شهامت می‌خواهد، سر نترسی می‌خواهد که بتوان با مشکلات و ترس‌ها دست به گریبان شد و بیراهه نرفت. در مدرسه خیلی از بچه‌ها تقلب نمی‌کردند. اگر پاسخ پرسشی را نمی‌دانستند، آنچه را که فکر می‌کردند ممکن است با آن پرسش مرتبط باشد، می‌نوشتند، ولی با شرافت رفتار کرده و به برگه کناردستی خود نگاه نمی‌کردند. بعضی‌ها هم که شهامت بیشتری داشتند، جای پاسخ آن را سپید می‌گذاشتند و چیزی نمی‌نوشتند. از همان کودکی برخی از ما با شهامت بیشتری با مسائل و مشکلات برخورد می‌کردیم. جلوی پرسش‌های زندگی را سپید می‌گذاشتیم یا به برگه کنار دستی نگاه نمی‌کردیم. یادآوری کودکی برای امروز ما درس بزرگی است. باید شهامت داشت. درست است که باید جلوی ضرر را گرفت، ولی به چه قیمتی؟ به قیمت آسیب رساندن به جان و مال و حیثیت دیگری و خودمان؟ اگر حالا خودمان را در بین گریزهای مختلف زندگی می‌بینیم، شاید وقتش رسیده که از این راه‌های پر خطر دست بکشیم و درواقع از حالا جلوی ضرر را بگیریم. بهتر است توقف کرده و از انجام اشتباه بعدی که در صدد انجام دادنش هستیم، دست بکشیم. اگرنه باز هم باید بیراهه برویم، در حالی که این چرخه تمامی ندارد. زنی که به خاطر طلسم‌ها و دعاهای جادوگرانه، نیروهای منفی را به خانه راه داده و حالا از وجود این نیروها در خانه می‌ترسد، ممکن است برای از بین رفتن آنها دست به جادوی دیگری بزند و مثلاً برای باطل کردن طلسم‌های بعدی سراغ طلسم دیگری برود و این راه‌ها را آنقدر تکرار کند تا به خیال خودش به نتیجه دلخواهش برسد. در حالی که نتیجه درستی از این راه‌ها نخواهد گرفت و فقط یک جور چرخیدن به دور خودش را انجام می‌دهد. بالاخره ممکن است این زن از چرخیدن به دور خودش دست بردارد و در راهی که لازم است قدم بگذارد. تقریباً همه ما فکر می‌کنیم که آدم‌های باایمانی هستیم که جز خدا چیزی را نمی‌پرستیم. شاید یکی از راه‌های امتحان خودمان که ببینیم ایمانمان چقدر است و به قولی از نظر معنوی و درونی چند، چندیم، همین ترس‌ها و اشتباهات ما باشد. انجام این اشتباهات شاید از روی بی‌ایمانی نباشد اما به اندازه آن می‌تواند بستگی داشته باشد. این نوشته، یک بیانیه یا توصیه‌نامه مذهبی نیست، فقط به دلایل رفتارهای ما در زندگی اشاره دارد و برای این نوشته می‌شود که ما را به فکر کردن وادارد تا خودمان به سراغ منابع لازم رفته و راه مناسب با خلق و خو و قلبمان را برگزینیم. ولی هر چه معنویت و دریافت‌های ناشی از آن در فردی بالاتر برود، گریزهای کمتری هم در زندگی‌اش خواهد داشت. کمتر تقلب می‌کند و کمتر دور خودش می‌چرخد، نامه‌های دروغین کمتری می‌نویسد و کمتر خبرچینی می‌کند. و اینها همه از روی نداشتن ترس، یا اهمیت ندادن به آن رخ خواهد داد. نزدیک به ۴۰ سال پیش مردانی که امروزه نامشان را بر خیابان‌ها و کوچه‌های شهر هم می‌بینیم، سال‌ها در زندان‌های سیاسی کشور زندانی بودند. مسئولان زندان‌ها به این امید بودند که ترس به وجود آنان رخنه کند و برای نجات جان زندگی و عمر خود، جمله‌ای درباره برنامه‌ها و دوستانشان بر زبان بیاورند. ولی این افراد، اجازه ندادند تا ترسی در دلشان راه پیدا کند و به رازداری خود ادامه دادند. اینکه چه بر سرشان آمد و در چه راهی قدم برمی‌داشتند، مدنظر این نوشته نیست، مهم یادآوری مقاومت آنها در برابر ترس‌هاست که از آنها نام بزرگی بر جای گذاشت. انسان‌هایی از این دست در بسیاری از کشورها و در زمان‌های متفاوت در زندان‌ها اسیر بوده و خیلی‌ها رفتاری مشابه به این زندانیان را از خود نشان داده‌اند. این شهامت را باید آموخت. تسلیم ترس نباید شد. شهامت با ایمان رابطه مستقیم دارد. پس شهامت را باید جدی گرفت. لازم نیست در زندگی دست به فعالیت‌های بزرگ سیاسی بزنیم یا کارهای مهم انجام بدهیم تا نشان دهیم که شجاع هستیم و ایمان داریم. همین که زندگی خودمان را جدی بگیریم و مهم زندگی کنیم اهمیت دارد. وقتی از صبح که بیدار می‌شویم همه چیزی که به زندگی‌مان مربوط می‌شود را جدی تلقی کنیم و چیزی را سرسری نگیریم، یعنی مهم زندگی می‌کنیم. وقتی در زندگی‌مان چیزی بی‌اهمیت نباشد و همه چیز برایمان مهم باشد هیچ کاری را الکی و نامهم نمی‌بینیم. آنوقت سادگی یا آسانی کارها برایمان مهم می‌شود. کم‌کم فرق بین ترس و شهامت را بهتر می‌فهمیم و برای توجیه ترس‌هایمان، دلایل بیهوده نمی‌آوریم. وقتی می‌بینیم که نامه‌ای که می‌نویسیم برگرفته از ترس بیکار شدن است، بیکاری را به جان می‌خریم ولی چوب لای چرخ دیگری نمی‌گذاریم که چوب هم لای چرخمان نگذارند. یا وقتی که باور داریم که هرگز بیکار، بی‌پول یا بی‌روزی نمی‌مانیم و روزی دست خداست، محال است که برای از دست ندادن روزی و حقوق ماهانه خود، نامه دروغین بنویسیم یا دست به هر خطای دیگری بزنیم. کسی که باور دارد که پروردگار نگهدار و محافظ همه چیز در هستی است، پس این باور را دارد که نگهدار رابطه خود و همسرش هم پروردگار است، آنوقت با یک سری رفتارهای نامناسب و گریزهای غیراخلاقی، ناآگاهانه به تخریب آن نمی‌پردازد. عرفا اعتقاد دارند که ترس تقریباً ریشه تمام نابسامانی‌هاست. ترس که در دل پیدا می‌شود در آن لحظه شاید قلب ما از ایمان خالی است و بیشتر وقت‌ها هم اشتباهات و گریزها در یک لحظه رخ می‌دهد. پس باید مراقب قلبمان و تمام لحظه‌هایمان باشیم. برای این منظور بهتر است به سراغ منابع قوی و مناسبی برویم که یاری‌مان کند. اینکه ترس چه بلاهایی می‌تواند بر سر ما بیاورد را جدی بگیریم. شجاع کردن قلبمان نیاز به تأیید هیچ مکتب و آیینی ندارد. دل که نترس باشد، راه‌های گریز زندگی یا همان گناه را هم از جنس خودش نمی‌بیند و کم کم احساس همسویی‌اش را با آن از دست می‌دهد. هرچند ترس که عرفا از آن به شیطان هم نام می‌برند، همیشه در کمین دل و باور و ایمان ما نشسته است.

■ **دوری از ترس، از کودکی**

به کودکانمان راه را یاد بدهیم. اگر فرزندانمان را دوست داریم از کودکی یادشان بدهیم که ترس چیست. ولی خیلی از ما برخلاف این، به آنان یاد می‌دهیم که ترسو باشند. مثلاً وقتی برای تربیت فرزندمان به اهرم فشاری قوی‌تر از خودمان نیاز داریم، او را می‌ترسانیم. مثلاً به او می‌گوییم که اگر فلان کار را انجام بدهی، می‌گویم غول بیاید و تو را با خود ببرد. در واقع ترس را به دلش راه می‌دهیم و او هم چند باری از روی ترس دست به کار ناشایست نمی‌زند. ولی کم کم دستش می‌آید که غول، یک دروغ بزرگ است برای ترساندن او. در واقع کسی قرار نیست او را از آنجا ببرد و آزار بدهد، فقط مادر یا پدر برای راحتی کار خود او را ترسانده‌اند. کودکی که این را می‌فهمد دیگر از غول نمی‌ترسد. کار خودش را انجام می‌دهد. مثلاً ممکن است تا دیروقت دلش بخواهد پا به پای بزرگ‌ترها بیدار بماند یا هربار سر کابینت آشپزخانه رفته و همه چیز را به هم بریزد. او به نبودن غول ایمان پیدا کرده، و ترس ناشی از آن را دروغین دیده است، برای همین دیگر پدر و مادر نمی‌توانند جلودارش باشند. این پدر و مادر اگر به کودک خود خطرات ناشی از رفتارش را می‌آموختند، شاید بهتر می‌توانستند جلوی او را برای انجام ندادن کاری بگیرند، تا اینکه او را از غول و چیزهایی از این قبیل بترسانند.

این رفتار کودکان برای ما بزرگ‌ترها هم آموزنده است. ما غول‌های زندگی‌مان را باید بشناسیم. سن ما بالا رفته و بسیاری از ما پدر یا مادر شده‌ایم، ولی هنوز از غول‌های زندگی‌مان می‌ترسیم. می‌ترسیم که غول بیاید و ما را با خودش ببرد. غول بیکاری بیاید و ما را بیکار کند، غول جدایی از راه برسد و ما را تنها و بی‌یاور کند؛ و خلاصه غول‌ها یکی پس از دیگری بیایند و ما را گرفتار کنند. در کنار این غول‌ها پروردگار هم هست؛ پروردگاری که در وجود درونی ما حضور دارد و می‌تواند ما را از گرفتار شدن در چنگال غول‌ها نجات بدهد. فهمیدن او و پیدا کردنش در وجودمان، می‌تواند راه نجات ما و پیدا کردن ایمانمان باشد.

> **به کودکانمان راه را یاد بدهیم. اگر فرزندانمان را دوست داریم از کودکی یادشان بدهیم که ترس چیست. ولی خیلی از ما برخلاف این، به آنان یاد می‌دهیم که ترسو باشند. مثلاً وقتی برای تربیت فرزندمان به اهرم فشاری قوی‌تر از خودمان نیاز داریم، او را می‌ترسانیم. مثلاً به او می‌گوییم که اگر فلان کار را انجام بدهی، می‌گویم غول بیاید و تو را با خود ببرد. در واقع ترس را به دلش راه می‌دهیم و او هم چند باری از روی ترس دست به کار ناشایست نمی‌زند. ولی کم کم دستش می‌آید که غول، یک دروغ بزرگ است برای ترساندن او**

> **از غول‌های زندگی‌مان می‌ترسیم. که یکی پس از دیگری بیایند و ما را گرفتار کنند. در کنار این غول‌ها پروردگار هم هست؛ پروردگاری که در وجود درونی ما حضور دارد و می‌تواند ما را از گرفتار شدن در چنگال غول‌ها نجات بدهد. فهمیدن او و پیدا کردنش در وجودمان، می‌تواند راه نجات ما و پیدا کردن ایمانمان باشد**

نگاه

روایت یک دوست که خدا رهایش نکرد

او همیشه منتظر ماست تا به سویش بازگردیم

■ **خاتون تهرانی**

چند شب پیش یکی از دوستانم به من تلفن زد و از من کمک خواست. او جایی برای ماندن نداشت و می‌خواست شب را در خانه من بگذراند. من هم با آمدنش موافقت کردم و به خانه‌ام دعوتش کردم.

وقتی آمد، با گذشته فرق کرده بود؛ با دو سه سال پیش که هنوز با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم. لاغر شده و پوست صورتش چین افتاده بود. دور چشم‌هایش هاله‌ای از کبودی داشت و دردی را در ناحیه کمر احساس می‌کرد. چون هر بار که می‌خواست از روی صندلی بلند شود، کمرش را جوری می‌گرفت که انگار از بابت این ناحیه رنج می‌برد.

این دوست من در گذشته همه چیز داشت. زیبایی فراوان، پول، پس‌انداز، خانه، خودرو، زمین و.... ولی همیشه ترس داشت. این ترس را در روش زندگی‌اش می‌شد دید. با شهامت پشت فرمان می‌نشست و رانندگی می‌کرد، ولی این باعث نمی‌شد که ترس‌های درونی و قلبی‌اش پوشیده شود. او از آینده ترس داشت.

در بخشی از زندگی‌اش وقتی در حال جمع کردن دارایی‌اش بود، به گفته خودش به خطاهایی دست زد. مثلاً به دنبال خانه‌هایی می‌گشت که صاحبان درمانده و گرفتاری داشتند تا بتواند خانه آنان را به ارزان‌ترین قیمت ممکن و بسیار زیر قیمت خریداری کند و با قیمت بالاتری به دیگران بفروشد. صاحب آن خانه‌ها معمولاً به دلیل اضطرار مالی و گرفتاری‌های مختلف زندگی حاضر می‌شدند که خانه‌شان را به قیمت ناچیز به او بفروشند تا بتوانند مشکلشان را حل کنند. او آنقدر به دفاتر املاک سرکشی کرده بود که توانست دوستانی هم پیدا کند که در این راه کمکش کنند.

این تمام ماجرا نبود، او در این میان با افرادی هم آشنا می‌شد که خلافکار بودند و او هم گاهی در انجام کارهای خلاف با آنها شریک می‌شد. او ترس از آینده داشت و برای اینکه آینده بهتری را برای خودش بسازد، گاهی دست به کارهای خلاف می‌زد تا بلکه پول بیشتری دربیاورد و دارایی بیشتری برای رفاه آینده‌اش داشته باشد. استدلالش هم این بود که همیشه جوان نیستیم و باید تا جوان هستیم و توانایی داریم، گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم.

آن سال‌ها من وضعیت مالی خوبی نداشتم و برای به دست آوردن مخارج زندگی در تنگنا بودم. گاه از این بابت واقعاً رنج و سختی می‌کشیدم و او هربار از این بابت من را ملامت می‌کرد. او دوست داشت من با او همراه شوم و روش زندگی او را دنبال کنم ولی من واقعاً نمی‌توانستم برای به دست آوردن پول کارهایی را که او انجام می‌داد انجام بدهم.

به طور مثال یک بار که با او برای خرید خانه‌اش به دفتر املاکی رفتیم، از ناراحتی فروشنده خانه واقعاً دلم گرفت. آن مرد با بزرگواری تخفیف‌هایی را که دوستم برای خرید خانه می‌خواست، می‌پذیرفت و دلش می‌خواست هر چه زودتر همان مبلغ ناچیز را بگیرد و برای معالجه فرزندش هزینه کند.

من با دیدن آن صحنه حال بدی پیدا کردم، چه برسد به اینکه می‌خواستم رفتاری شبیه به دوستم را هم پیاده کنم. من که مخالف کارهای او بودم، چند باری سر مسائلی از این قبیل با هم بگو مگو و بحث کردیم تا اینکه ارتباطمان قطع شد. با قطع شدن این رابطه انگار هر دو نفس راحتی کشیدیم.

چند وقتی گذشت، به طور خیلی اتفاقی موقعیت مالی من تغییر زیادی کرد و زندگی‌ام از این رو به آن رو شد. خیلی وقت‌ها به یاد آن دوستم می‌افتادم و برایش دلتنگ می‌شدم، چون جدای از رفتارهایی که او داشت و خوشایند من نبود، اوقات خوبی را هم با هم گذرانده بودیم و خاطرات خوب زیادی از یکدیگر داشتیم.

روزی را که برای خرید خانه‌ام به دفترخانه‌ای رفته بودم، هیچ گاه فراموش نمی‌کنم. در آن روز، هم فروشنده و هم من، هر دو کاملاً راضی بودیم و خوشحال. آن روز به یاد حرف دوستم افتادم که می‌گفت، تو با این روش به جایی نمی‌رسی و آینده بدی خواهی داشت. هر چند که به وسیله وام و کمی قرض خانه‌ام را خریدم، ولی آن روز خدا را از ته دل شکر کردم که زندگی بهتری برایم رقم زده و موقعیت مالی‌ام را روز به روز بهتر می‌کند.

آن شب دوستم شام را که خورد، برایش رختخوابی مرتب و تمیز پهن کردم که به یاد دوستی گذشته، شب آرامی را بگذراند. برایم تعریف کرد که یک سال پیش به همسری مردی درآمده است. این مرد با سودجویی و فریب توانسته است دوستم را وادار کند که خانه و خودرویش را فروخته و برای کار او سرمایه ایجاد کند.

دوستم هم که عاشقانه آن مرد را دوست می‌داشته همین کار را می‌کند و تمام طلاها، پس‌انداز و دارایی‌اش را به امید پیشرفت مالی و ارتقای زندگی، به مرد می‌دهد تا تجارتش را با آن رونق دهد. خودشان هم خانه کوچکی اجاره می‌کنند و با اثاثیه مختصری که برایشان باقی مانده زندگی مشترک را ادامه می‌دهند. ولی دیری نمی‌پاید که مرد سر ناسازگاری و بدرفتاری می‌گذارد. وقتی دوستم به او اعتراض می‌کند که تمام دارایی‌اش را خالصانه به او داده و این برخورد و رفتار درخور لطف او نیست، او را از خانه بیرون کرده و به صراحت می‌گوید که دیگر دوستش ندارد.

آن شب دوستم پناهی جز من نیافته بود، چون خانواده‌اش در شهرستان زندگی می‌کردند و آنهایی هم که در تهران سکونت داشتند به خاطر ازدواجش با آن مرد، ارتباطشان را با او قطع کرده بودند. برای همین ترجیح داد تا با من تماس بگیرد.

وقتی بیشتر برایم گفت در لابه‌لای حرف‌هایش فهمیدم که حداقل یکی از زمین‌هایش را که در شهر پدری‌اش داشت، هنوز نفروخته است. او می‌توانست با فروش آن، آپارتمان آبرومندانه‌ای در منطقه‌ای متوسط از تهران اجاره و زندگی تازه‌ای را شروع کند. وقتی می‌خواست سر روی بالش بگذارد تا چشمان خسته و ناامیدش کمی رمق پیدا کند، رو کرد به من و گفت: «من از این روزها می‌ترسیدم، ولی انگار اشتباه می‌کردم.» پشیمانی در نگاهش پیدا بود. دستی بر شانه‌اش گذاشتم و از او خواستم تا وقتی که کارهایش را روبه‌راه کند، در خانه من بماند. او خواست بخوابد که پیامکی به گوشی تلفن همراهش رسید. با ذوق آن را برایم خواند.

شخصی آگهی فروش اینترنتی زمینش را خوانده و تصمیم به خریدش داشت. دوستم سر بلند کرد و از ته دل گفت: «خدایا شکرت»

سپاسگزاری او از اینکه پروردگار هنوز رهایش نکرده بود، بر دل من هم نشست.

> **در بخشی از زندگی‌اش وقتی در حال جمع کردن دارایی‌اش بود، به گفته خودش به خطاهایی دست زد. مثلاً به دنبال خانه‌هایی می‌گشت که صاحبان درمانده و گرفتاری داشتند تا بتواند خانه آنان را به ارزان‌ترین قیمت ممکن و بسیار زیر قیمت خریداری کند و با قیمت بالاتری به دیگران بفروشد. صاحب آن خانه‌ها معمولاً به دلیل اضطرار مالی و گرفتاری‌های مختلف زندگی حاضر می‌شدند که خانه‌شان را به قیمت ناچیز به او بفروشند تا بتوانند مشکلشان را حل کنند**